

متن پرسش

"هو الودود" سلام علیکم. در ابتدا به خاطر اینکه سوال بسیار طولانی است عذر خواهی می‌کنم. من مشکلی (در حدود ۷ ماه) داشتم و دارم و برای حل مشکلم جزواتی از سخنرانیهای شما مثل "چگونگی ادب خیال و ... و "مبانی... حب اهل بیت" را مطالعه کردم اما... برای طی طریق (در خرداد ۸۷) طبق حدیث "الرفیق ثم الطریق" دوستی را برگزیدم. هیچ مشکلی وجود نداشت تا اینکه یکی از دوستان به من گفت: رفاقت تو با فلانی دارای مشکلاتی است؛ توضیح اینکه این دوست عزیز در رفاقتی با فرد دیگری داشته دچار مشکلاتی شده و احساس کرده همان مشکلات در رفاقت من نیز وجود دارد و برای همین از روی دلسوزی این تذکر را به من داد. مشکلاتی نظیر اینکه به قدری محبت میان دو طرف شدید می‌شود که نمی‌توانند دوری یکدیگر را تحمل کنند، موقع خواب و در طول روز و در موقع نماز و ... ذهنشان مشغول محبوبشان می‌شود (این ذهن مشغولی کلیدی ترین مشکل است)، مدام علاقه دارند که در طول روز با هم باشند و مشکلات فراوان دیگری که مجال گفتن نیست. با اینکه این مشکلات در رفاقت من وجود نداشت ولی من احتیاط کردم و با رفیقم صحبت کردم. خلاصه رابطه من با او عوض شد و آنگونه ای که در ابتدا فکر می‌کردم نشد. با باز شدن دانشگاه در مهرماه ۸۷ رابطه من با رفیقم کماکان مثل سابق بود. تا اینکه در آبان ماه بین من و همان کسی که به رفاقت من ایراد گرفته بود علاقه شدیدی (همانند رفاقت اولم) بوجود آمد. (لازمست که بگویم که ما در دانشگاه امام صادق تحصیل می‌کنیم و هم اکنون سال سوم را به پایان رساندیم. اکثریت بچه‌ها متدین هستند. این فردی که به رفاقت من ایراد گرفته بود فردی مکتبی، بسیار متدین و اهل نماز شب و ... می‌باشد. اینها را برای این گفتم که ما سعی کردیم رفاقتمون برای خدا باشد). هر دوی ما (یعنی من و فردی که به رفاقت من ایراد گرفته بود) به مشکلاتی که در بالا به چندتای اشاره کردم واقف بودیم از طرفی هم هر کدامون یک بار رفاقتش بهم خورده بود و تصمیم گرفتیم که با عبرت از گذشته رفاقت را آغاز کنیم. در ۲، ۳ ماه اول با اینکه علاقه و محبت بین ما فوق العاده و بسیار شدید بود ولی هیچکدام از مشکلات بالا وجود نداشت. تا اینکه بعد از دهه اول محرم که بعد از ۹ روز به دانشگاه آمدم مورد کم توجهی رفیقم قرار گرفتم. اینجا بود که مشکلات شروع شد. حس عجیب و غیر قابل توصیفی بود. ذهن مشغولی، حساسیت نسبت به کارهای او و حسی که مدام فکر میکردم که داره نگام می‌کنه و شروع به رفع مشکل کردم و با استاد فلسفه و عرفانی که در دانشگاه بود مشورت کردم و یکی از پیشنهادات ایشان مطالعه جزوه "چگونگی ادب خیال و ..." بود. ولی مشکلم روز به روز بدتر می‌شد تا اینکه مشکل عظیم و غیر قابل تصویری بوجود آمد. محبت اهل بیت از من گرفته شد (= ناامیدی مطلق). فهمیدم چرا اینگونه

شد. خدا فرموده قلب، جای یک نفره و اگر غیر من را وارد قلب کنی آنچنان تو گرفتار آن عشق میکنم که...، لذت مناجات از من گرفته شد و ... دیگه از خودم بدم می اومد و به هر دری می زدم فایده نداشت. جزوه "مبانی نظری و عملی حب اهل بیت" شما را خواندم ولی در آن هیچ روش عملی نیافتم. خلاصه اینکه مذبذب شده بودم. یکروز حالم از لحاظ معنوی بسیار عالی بود ولی به عصر نرسیده، حالم ۱۸۰ درجه برمی گشت و ... حالم در تعطیلات ۱۰ روزه بین دوترم و ۲۰ روزه عید بسیار خوب بود و فکر کردم مشکل حل شده ولی به محض ورود به دانشگاه و دیدن آن فرد دوباره بهم میرختم و روز از نو روزی از نو. این روال ادامه داشت داشت تا اینکه با آن فرد (در هفته سوم خرداد ۸۸ و ۱۰ روز مانده به امتحانات) صحبت کردم و به او مشکلاتم را گفتم و گفتم که رابطه ما باید به حداقل برسد و او هم قبول کرد ولی مثل اینکه او منتظر همین فرصت بود و حداقل را هم حفظ نکرد و رابطه به صفر مطلق رسید. الآن میخواهم در مورد بدترین و سخت ترین روز زندگیم با شما صحبت کنم. ظهر روز جمعه (۵ تیر ۸۸) و روز قبل از شروع امتحانات برای مباحثه به دانشگاه رفتم. به شب نرسیده حالتی به من دست داد که چیزی کمتر از جنون نبود. در سخت ترین شرایط و با ارتکاب بزرگترین گناهان، تا به حال اینگونه به خدا التماس نکرده بودم و اینگونه اهل بیت را قسم نداده بودم ولی فرجی حاصل نشد و شیطان هم از این ناامیدی محض، کمال استفاده را برد و الآن تنها و تنها راه حل را در انصراف از دانشگاه میدانم که با مخالفت بسیار شدید پدر و مادرم مواجهم که راضی کردن آنها تقریباً محال است. تنها سرمایه ام محبت خدا و اهل بیت بود که از دست داده ام و شک ندارم تا زمانی این مشکل وجود دارد، سرمایه ام باز نخواهد گشت. از شما میخواهم تا با راهکار عملی بنده را راهنمایی کنید. باز هم از طولانی شدن بسیار زیاد سوالم که بیشتر شبیه درد دل بود عذر خواهی می کنم. بنده را از دعای خیرتان محروم نفرمایید. یا علی مدد

متن پاسخ

باسمه تعالی علیکم السلام: ای رفیق! نقش بازی‌گری‌های خیال، نقش عجیبی است. عجیب تر آن که خیالات آنچنان خود را جدی نشان می‌دهند که آدم نه تنها آن‌ها را جای واقعیات و حقایق می‌نشاند بلکه از نظر به واقعیات و حقایق غافل می‌گردد، و عجیب تر از عجایب این است که فراموش می‌کنیم خیالات با همه‌ی شدتی که در ابتدا دارند، چیزی نمی‌گذرد که چون آبی در شن‌زار فرو می‌روند و جز خاطره‌ای از آن هیچ جای پایی در جان ما از خود نمی‌گذارد. آری برادر! نه نیاز است که بی‌تابی کنی تا از دست این خیال راحت شوی و نه نیاز است دانشگاه را ترک کنی، فقط متوجه باش یک خیال است و مثل سایر خیالات و محبت‌هایی که با رفقای قبلی‌ات داشتی، می‌آید و می‌رود. کمی حوصله بفرمایید. همه‌چیز برمی‌گردد سر جای خودش، آنچه می‌ماند همان حالت معنوی قبلی است و محبت به ذوات مقدسه و دل‌دادن به آن‌ها، گاهی آدم مصداق‌ها را اشتباه می‌کند. ورزش خود را ادامه دهید، با پدر و مادران ارتباط بیشتر داشته باشید، جای رفاقت‌ها را عوضی نگیرید. چیزی نمی‌گذرد که به ریش خود

می‌خندید. موفق باشید